

وظایف شیعیان در عصر غیبت

استاد اوجی شیرازی

فاطمیه ۱۴۴۵

جلسه ششم: شناختن نشانه‌های زمان ظهور

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرَّجیم

اعوذ بولايتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الَّذِي نَوَّرَ قُلُوبَنَا بِشِعَاعِ اَنْوَارِ الْمَحَبَّةِ الْعُلُويَّةِ وَ جَعَلَنَا مِنَ الْمَتَمَسِّكِينَ بِالْوَلَايَةِ الْمُرْتَضَوِيَّةِ الَّذِي فَرَضَ اللهُ مَوَدَّتَهُ عَلَى الْعَرَبِيَّةِ وَ الْعَجَمِيَّةِ ثُمَّ الصَّلَاةِ وَ السَّلَامِ عَلَى مُبَلِّغِ الرِّسَالَاتِ الْاِلَهِيَّةِ سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا اَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الْقُرَشِيِّ سَيِّمًا اَوَّلَهُمْ مَوْلَانَا اميرالمومنين وَ آخِرَهُمْ بَقِيَّةُ اللهِ فِي الْاَرْضِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ.

اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعه و فی کلّ ساعه، ولياً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تُسکنه ارضک طوعاً و تُمتّعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

امیدم، امانم، امام زمانم/ به لطف تو مستغنی از این و آنم/ چه روزی، چه شامی، که بی تو گذر شد/ گذشت عمر من بی تو ای مهربانم/ چرا دوری از کوی تو شد مقدر؟/ به رَضوی و یا ذی طُوائی، ندانم/ فهل مِنْ مُعینٍ که دستم بگیرد/ دهد روی جانانه‌ات را نشانم/ اگر در نجف یا که کرب و بلائی/ دعا کن که یک لحظه بی تو نمانم.

یا بن الحسن!

فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظَرِينَ. (یونس/ ۲۰)

خدا به آبروی امیرالمومنین فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و اعتقادات ما را در این بلوای آخر الزمان، مورد رضایت ولی‌اش قرار بدهد.

نَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ بِرُوحِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي لَمْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ طَرْفَةً عَيْنٍ أَنْ تُعَجِّلَ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ.
هدیه محضر امیر عوالم وجود، حضرت ابوالحسن، امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر
بقیه الله فی الارضین صلوات الله علیهم اجمعین صلواتی تقدیم کنید. اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم
و اهلك عدوهم.

عرض ما در این شبها در باب وظایف شیعیان در زمان غیبت امام زمان علیه السلام بود و عرض کردیم که ما
وظیفه نصرت داریم و باید یار و یاور او باشیم. گفتیم امتحان هر کسی در زمان خودش، امتحان به وسیلهی حجت
الله است. گفتیم که یکی از واجبات دین ما، انتظار فرج است که قبولی تمام اعمال ما مرهون انتظار است و چگونه
می توانیم منتظر امام عصر سلام الله علیه باشیم.

و اما عرض امشب این است که فرمودند: «اعْرِفِ الْعَلَامَةَ.» اگر می خواهی که از فتنه های آخر الزمان در امان بمانی،
علامت های ظهور را بشناس. چرا که اگر تو علائم ظهور را شناختی، دیگر نمی توانند امام قلابی به تو قالب کنند.
نمی توانند دینت را، اعتقاداتت را از تو بگیرند.

وقتی وارد فضای علائم ظهور می شویم، روایات، بسیار فراوان است و شاید هم بشود گفت که سخت است. چون در
کتاب مخالفین ما هم ابوابی منعقد شده است تحت عنوان «أَشْرَاطُ السَّاعَةِ.» یعنی مخالفین هم علائم ظهور امام عصر
سلام الله علیه را آورده اند؛ چون که آنها هم اعتقاد بر این دارند که روزی یک منجی خواهد آمد و شمشیر کجش
راست کند قامت دین را. اما شتر در خواب بیند پنبه دانه. گمان شان این است آن مهدی که می آید، مؤید دین سقیفه
است. لکن ما باید ببینیم که در روایات حضرات اهل بیت، این چهارده خورشید در هم بیخته، چهارده نور به هم
آویخته، این چهارده گل، چهارده معصوم پاک، چه فرمودند در باب علائم ظهور امام عصر سلام الله علیه.

این مباحث، مربوط به یک ماه رمضان است و در یک مجلس و دو مجلس، قابل جمع نیست، اگر بخواهیم در این
فرصت کوتاه، خیلی خلاصه و چکیده تقدیم شما کنیم باید عرض کنیم که:

ماه رجب قبل از ظهور، مهم‌ترین اتفاق می‌افتد و آن هم این است که شخصی از نسل ابوسفیان، معروف به سفیانی، در شام دست به یک کودتای نظامی می‌زند و شام را تصرف می‌کند. تمام شد؟ خیر. تازه راه می‌افتد، می‌آید سمت عراق.

(البته تمام این مطالب را که عرض می‌کنم، دقت کنید، مبتنی است بر «يُصْلِحُ اللَّهُ أَمْرَهُ فِي لَيْلَةٍ» و «تَوَقَّعَ أَمْرَ صَاحِبِكَ لَيْلِكَ وَ نَهَارَكَ.» اما با این وجود، اهل بیت ما، روایات ما، علامات را هم فرمودند.)

سفیانی بلند می‌شود به کوفه می‌آید، انقدر می‌کشد که جوی خون در کوچه‌های کوفه راه می‌افتد. خودش در کوفه می‌ماند و سپاهش را سمت حجاز می‌فرستد، مدینه را می‌گیرند؛ می‌آیند مکه را فقط محاصره می‌کنند.

این اتفاقات از ماه رجب شروع شده است. شعبان، رمضان، شوال، ذی القعدة، ذی الحجه، شش ماه طول کشیده است تا آمدند مکه را محاصره کردند. تمام رفت و آمدها به شهر مکه، زیر ذره‌بین است. حکومت نظامی در شهر برقرار است. درست است که شهر محاصره است، اما مکه هنوز تصرف نشده است. خوف و وحشت و ترس عجیبی در شهر حاکم است؛ تا می‌شود ۲۵ ماه ذی الحجه که یک اتفاق عجیبی می‌افتد. یک کسی با لباس و هیئت چوپانی که هر کسی او را ببیند می‌گوید سن او بین ۳۰ تا ۴۰ سال است، وارد شهر مکه می‌شود. صورتش را این‌گونه توصیف کردند، نه در این روایت، بلکه در تمام روایات، بلکه هر کسی که او را دیده است؛ الهی ما هم روزی او را ببینیم و این‌طور توصیف کنیم که: «وَجْهُهُ كَفَلَقَةِ الْقَمَرِ» صورت، ماه است. «عَلَى خَدَّهِ الْإِيْمَنُ خَالٌ» یک خالی روی گونه‌اش دارد. این آقا همان آقای ماست که خواهد آمد؛ و «يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا.» این همان امام زمان ماست که با لباس چوپانی وارد شهر مکه می‌شوند، از جلوی چشم سربازان سفیانی رد می‌شوند.

پنج کیلومتر به سمت شمال مکه بروی، یک منطقه‌ای است مرتفع، به نام "ذی طوی". قدیم‌ها بیرون شهر مکه بوده است، اما الان داخل شهر مکه است. به رَضَوی و یا ذی طَوایی ندانم. که در دعای ندبه می‌خوانیم «أَبِرَضَوَى أُمَ ذِي طَوَّى أَوْ غَيْرَهَا.» حضرت در منطقه‌ی ذی طوی ساکن می‌شوند، ده نفر از نزدیک‌ترین نزدیکان اصحاب او، به ایشان ملحق می‌شوند. یک نفر از این ده نفر، اسمش هست: سید محمد. این ده نفر غیر از آن ۳۱۳ نفر هستند.

امام عصر علیه السلام به سید محمد می‌فرمایند که برو کنار خانه کعبه، برای مردمان مکه پیغامی دارم، بخوان. پیغام چیست؟ بگو که مهدی آل الله گفته است: «إِنَّا أَهْلَ بَيْتِ الرَّحْمَةِ» ما خاندان رحمت هستیم. گفته بیایم به شما بگویم

«ظَلِمْنَا» به ما ظلم شده است، و «طُرِدْنَا». گفته است بیایم به شما بگویم چه ظلم‌ها که به اولاد مرتضی کردند. آی مردم، خدا گواست به آل علی جفا کردند. «ظَلِمْنَا وَ طُرِدْنَا.» ما همیشه مظلوم بودیم. همیشه به ما ظلم شده است و امروز آمده‌ام از شما استنصار و طلب یاری کنم.

ممکن است کسی بگوید امام زمان مگر نیازی به یاری مردم مکه دارند؟ قرار است خدا امام عصر علیه السلام را یاری کند. اما از بس مهربان است، دورشان بگردم. از بس که آقاست، می‌خواهد خون یک نفر روی زمین ریخته نشود.

سید محمد می‌آید پیغام را به مردمان مکه می‌دهد، اما این نامرد مردمان روی سر او می‌ریزند، بین رکن و مقام گردن سید محمد را می‌زنند. این همان شخصی است که در روایات از او تعبیر شده است به نفس زکیّه. یعنی انسان پاکی که بی‌گناه کشته می‌شود. امام عصر علیه السلام بسیار اندوهناک از این ماجرا، تا ماه ذی الحجه تمام می‌شود، محرم شروع می‌شود. باز این چه شورش است که در خلق عالم است.

(ما از الان، نگران محرم‌مان هستیم، یا ابا عبدالله. ما از تو به غیر از تو نداریم تمنا.)

ماه محرم شروع می‌شود، شیعیان هر کجا که هستند، مشغول گریه و ناله و عزا...

(الهی همین محرم باشد. الهی ما باشیم. الهی ما ببینیم. الهی بچشیم این حلوا حلوا گفتن را با همه وجود.)

شیعیان نمی‌دانند دارد چه خبر می‌شود. یک عده کربلا هستند. هر کسی مشغول گریه و ناله و عزا، تا که شده است شب عاشورا. در معابر مکه پشه پر نمی‌زند. خلوت است. مردم توی خانه‌هایشان هستند، چون شهر محاصره است. کسی جرأت ندارد بیرون بیاید. امام زمان تشریف می‌آورند، قدم می‌زنند، کم‌کم نزدیک مسجد الحرام می‌شوند. هیچ-کس توی مسجد الحرام نیست. فقط صاحب این خانه، حجت بن الحسن سلام الله علیه تشریف می‌آورند، دست به پرده کعبه می‌زنند: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ.» او می‌داند اضطرار یعنی چه.

(ما ده روز روزه‌ها را تکه تکه.. چقدرش را می‌خوانیم؟ چقدرش را می‌فهمیم؟ مگر چقدرش دست ما رسیده است؟ جگر ما پاره می‌شود! امام زمان همه اینها را شنیدند.. دیدند..)

شب عاشورا است، شب جمعه است، نصفه شب است، مضطّرّانه، حجت بن الحسن می گویند: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ.» با هر اَمَّنْ یُجِیبِی، تمام مصیبت‌ها در ذهن مبارکشان تکرار می‌شود. بال بال زدن علی اصغرش را می‌بیند. صورت روی صورت جوان گذاشتن جدّش حسین را می‌بیند. آه و ناله‌ی مادرش سیده نساء العالمین را می‌بیند. فرق مُنشق شده‌ی امیرالمومنین را می‌بیند. جگر پاره پاره‌ی امام مجتبی را می‌بیند. نصفه شب، بیابان، زجر، خرابه، سر بریده... تمام این مصیبت‌ها هی دارد توی ذهن مرور می‌شود... «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ.»

در عالم بالا هم الان یک خبرهایی است. چون شب عاشورا است، در بارگاه قدس که جای ملال نیست، اما برای امام حسین، سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است. منبری گذاشته‌اند برای خاتم الانبیاء، در کنار این منبر، سید الاوصیاء، در کنارشان امام مجتبی، آن طرف سید الشهداء علیهم صلوات الله نشستند و در مقابل‌شان ملائکه الله. رسول الله، خطبه می‌خواند و تمام انبیاء ناله می‌کنند. یک صدا ضجّه می‌زنند.

پیغمبر اکرم یک جمله می‌گویند... (رفقا، دیدید گاهی از اوقات یک گریه‌کن بزم حسین، گریه‌هایش کل دلها را به آتش می‌کشد؟) پیغمبر اکرم یک جمله می‌گویند، یک جوری ناله می‌کنند، تمام عالم بالا از گریه‌ی رسول خدا و از جمله‌ی پیغمبر می‌سوزند و گریه می‌کنند. چه می‌گویند؟ مال فاطمیه است این جمله: «الهی، هُتِکَ حَرِیمُک.» خدایا حرمت را شکستند.

حریم خدا چه بود؟ موسی بن جعفر فرمودند: «فاطمه، حجابُ الله...» فاطمه، حجاب خداست.

«هُتِکَ حَرِیمُک» تمام انبیاء، اولیاء و ملائکه می‌سوزند. بعد عالم بالا، هم‌نوای با حضرت بقیة الله یک صدا می‌گویند: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ.» وقتی که چنین ناله و نوایی در عرش خدا پیچید، یک صدایی می‌آید که: «جبرئلا! سلام خدای را برسان به مهدی آل الله و بگو قَوْلُکَ مَقْبُولَ وَ أَمْرُکَ جَائِزٌ. خداوند متعال به تو اذن ظهور عنایت کرده است.» جبرئیل سرآسیمه به زمین می‌آید: «السلام علیک یا بقیة الله. خدایت اذن ظهور داده است.» امام زمان با گریه، سر بر سجده می‌گذارند: «شکراً لک یا الهی و سیدی.. الحمد لله کما هو اهله.»

همان موقع، نصفه شب، حاکم مکه از خواب می‌پرد. خواب عجیبی دیده است. چه خوابی دیده است؟ ابر بالای خانه کعبه آمده است، از دل ابر، ۳۱۳ ملخ یک‌دست، یک رنگ خارج شدند، دور خانه کعبه طواف کردند، هر کدام به یک سمتی رفتند. حاکم مکه به خاطر خوابی که دیده پریشان حال برمیخیزد، آمده است از پنجره دارد نگاه می‌کند، می‌بیند ۳۱۳ جوان با لباس‌های یک‌دست و یک شکل دارند سمت مسجد الحرام می‌روند. چه خبر است؟ از آن طرف جبرئیل آمده است، از این طرف این ۳۱۳ نفر آمدند، از آن طرف یک پرچمی دارند امام زمان علیه السلام...

(رفقا، بروید پای منبر بنشینید. اگر اعتقاداتمان را چکش‌کاری نکنیم، تقویت نکنیم، دزد زیاد است دین ما را بگیرد، ببرد. مگر نبردند؟ شما بهتر از من می‌دانید، توی همین قم که عش آل الله است، احمد الحسن حرام‌زاده، دین چند نفر را دزدید، برد؟ مگر توی هیأت نمی‌آمدند؟ مگر سینه نمی‌زدند؟ برد، یعنی کافر شدند! یعنی مرتد شدند! یعنی از خط ولایت دور شدند! مومن به احمد الحسن، یعنی مومن به عمر بن الخطاب. می‌گویی علامتش چیست؟ می‌گوید علامت امام زمان پرچم است، روی پرچم امام زمان نوشته است: «الْبَيْعَةُ لِلَّهِ» این مرتیکه هم یک پرچم برداشته است، روی آن نوشته است «الْبَيْعَةُ لِلَّهِ». خب من هم یک پرچم دستم بگیرم، روی آن بنویسم «الْبَيْعَةُ لِلَّهِ»، بگویم امام زمان هستم؟! رفقا، گوش کنید. به خدا دارم می‌سوزم این حرف‌ها را می‌زنم. می‌گویند این حرف‌ها را زن؛ ولی ما آمدیم اگر می‌گوییم من خاک کف پای سگ کوی هر آنم/ کو خاک کف پای سگ کوی حسین است، وقتی ارباب، جلوی سگ استخوان انداخت، هر کس بخواهد به حریم اربابش نزدیک شود، پاچه‌اش را می‌گیرد. ما باید روی این مطالب حساس باشیم.)

* آن پرچمی که علامت حضرت بقیه الله سلام الله علیه است، یک تکه پارچه نیست که روی آن نوشته شده باشد: «الْبَيْعَةُ لِلَّهِ». جنس این پرچم از کتان و پشم و پنبه دنیا نیست. از گیاهان بهشتی بافته شده است. این همان پرچمی است که در جنگ بدر، خدا از بهشت برای پیغمبر آورده است. این پرچم همان پرچمی است که خودش باز می‌شود، سخن می‌گوید: «السلام عليك يا بقية الله.» این پرچم همان پرچمی است که نورش شرق و غرب عالم را می‌گیرد. این پرچم همان پرچمی است که خودش نصفه شب، شب جمعه، شب عاشورا که باز شود، هفت گروه از ملائکه به یاری حجت بن الحسن می‌آیند:

۱. آن ملائکه‌ای که همراه حضرت ابراهیم بودند، وقتی در آتش افتاد.

۲. آن ملائکه‌ای که همراه حضرت نوح در کشتی بودند.

۳. آن ملائکه‌ای که همراه حضرت موسی بودند، وقتی از نیل رد شد.

۴. آن ملائکه‌ای که همراه حضرت عیسی به آسمان رفتند.

۵. آن ملائکه‌ای که در جنگ بدر همراه پیغمبر بودند.

۶. آن ملائکه‌ای که همیشه همراه پیغمبر بودند.

۷. آن ملائکه‌ای که آمدند کربلا، تا رسیدند دیدند شمر دارد آستینش را پایین می‌زند.

بر او مکش تو خنجر، ای بی‌حیا مکرر / این حنجری که بینی، ختم رسل مکیده / زهرا ز محشر آید با حوریان، سیه-پوش / پیراهن حسین را افکنده بر سر دوش / گوید حسین من کو؟...

آمدند یاری کنند، دیر آمدند. دیر رسیدند. ابی عبدالله فرمودند بروید بالا، اگر که من الان کشته نشوم، «مَنْ ذَا يَكُونُ ساکنِ حفرتی؟» چه کسی در کربلا دفن می‌شود قرار است اینجا پناه بی پناهان باشد، ای ملائکه بروید بنشینید کنار قبر من، برای ظهور منتقم من دعا کنید. الان کار این ملائکه این است که کنار قبر ابی عبدالله شبانه روز می‌گویند «یا لثارات الحسین». انتظار منتقمش را می‌کشند.

ملائکه آمدند. از آن طرف ۳۱۳ شمشیر از آسمان روی زمین آمده است که اسم صاحب هر کدام روی شمشیرها نوشته شده است. شمشیر خود امام زمان را هم که می‌دانید: ذوالفقار.

ماجرای ذوالفقار چیست؟ در اُحد، روز نبرد و جنگ سخت / چون که با دشمن، غزا گردید بخت / لشکر اسلام، تار و مار شد / خاتم پیغمبران بی‌یار شد / پس ندا آمد ز خَلّاقِ مبین / کی رسول مَه جبینِ نازنین / بهر یاریات ملائک حاضرند / از برای جان نثاری مایلند / با ملائک یاریات بنمایمی؟ / یا به دستم، کو بود دست علی؟ / تا که احمد نام حیدر را شنید / اضطراب از سینه‌ی پاکش پرید / گفت کای خَلّاقِ سبحانِ جلی / حیدری‌ام، حیدری‌ام، حیدری / ذوالفقار آمد ز حیّ ذوالکرم / بهر جنگیدن، بر آن محترم / ذوالفقارت را بنازم، یا علی / چشم نازت را بنازم، یا علی / در هیاهوی نبردت، ای ولی / ضربه‌هایت را بنازم، یا علی.

در اُحد، ذوالفقار آمد توی دست شاه لا فتی قرار گرفت، دیگر بعدش رفته است توی غلاف، بیرون نیامده است؛ تا کی؟ تا روز عاشورا، «مُجَالِدًا بِذِي الْفَقَارِ كَأَنَّكَ عَلَى الْمُخْتَارِ وَطَحَنْتَ جُنُودَ الْفُجَّارِ...» که در ناحیه می خوانی. بعد از عاشورا دیگر ذوالفقار از توی غلاف در نیامده است. اما آن نصفه شب، خودش می آید بیرون، می گوید: «قُم یا حجت الله!» آقا، برخیز. من تشنه خون دشمنان تو هستم.

(آشیخ! چی داری می گویی؟ مگر می شود؟ شمشیر مال آن موقع بوده است. الان بگو تفنگ، بگو بمب، بگو خمپاره، بگو امام زمان قرار است این طور بجنگند. نه عزیزم. اینکه عادلانه نیست، تو اینجا یک دکمه بزنی، آنجا پنج هزار نفر آدم بکشی. از آن طرف هرچی مردم دست و پا بزنند، از ۲۷ باب علم می توانند دو تای آن را باز کنند. اگر بتوانند! ۲۵ تای آن دست حجت بن الحسن سلام الله علیه است. و خدا هم اگر بخواهد کاری کند، بلد است چی کار کند. دو سال یادتان رفت همه قدرتمندان زدند گاراژ؟ حالا ویروس چی بود، از کجا آمده بود، چطور آمده بود، چطور رفت، اصلا بود یا نبود؟ همه کاره خداست. همه کاره اوست. «وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»)

یک عصایی هم در دست حجت بن الحسن سلام الله علیه است، این همان عصای حضرت موسی است. انگار تازه از درخت بریده شده است. چطور سحر سحره در برابرش شد هیچ، شد اسباب بازی؟ فرمودند تمام سلاح های عالم در برابر عصایی که در دست حجت بن الحسن سلام الله علیه است، عین اسباب بازی روی زمین می افتد. از کار می افتد. روی شمشیرهایی هم که دست اصحاب حضرت است، یک کلماتی نوشته شده است. در دعای سمات می خوانیم خدایا به آن کلماتی که حضرت موسی گفت، دریا شکافته شد. "علم الاسماء" یک عالمی است برای خودش. آن کلمات و اسماء رمز آلودی که روی این شمشیرهاست، اگر به کوه بزنی، کوه متلاشی می شود.

کم کم نزدیک اذان صبح است. اصحاب آمدند. یک به یک دست دادند و بیعت کردند

(آقا جان ما هم دوست تان داریم.. خیلی ما هم دوست تان داریم..)

۳۱۳ نفر آمدند، دست می دهند، می بوسند. کم کم نزدیک اذان صبح که می شود...

(الهی ما باشیم. الهی آن موقع کربلا باشیم، آماده ایم که سر بشکنیم برای ابی عبدالله.)

یک دفعه یک صدایی همه جا می‌پیچد: «الا یا اهل العالم...» آن امامی که تمام عالم منتظرش هستند، آن امامی که تمام انبیاء فرجش را وعده دادند، ظهور و قیام کرده است. همه با هر زبان، هر کجا که باشند، می‌شنوند و می‌فهمند.

دیدید قبل از اربعین، همه جا بعد روزه‌ها، جلسه‌ها، همدیگر را می‌بینیم، نقل محافل و مجالس چیست؟ چطور می‌خواهی کربلا بروی؟ با چه کسی می‌روی؟ پاسپورت گرفتی؟ بلیط گرفتی؟

این صدا که می‌آید، نقل همه محافل این است: چطور برویم دور حجت بن الحسن بچرخیم؟ دیدی آمد! چطور خودمان را به او برسانیم؟ اولین گروه، ده هزار نفری هستند که می‌آیند. و اینها «رُهْبَانُ اللَّيْلِ، لُيُوثُ النَّهَارِ»، عین برادر با هم مهربان هستند.

آن ندایی که دم اذان صبح داده می‌شود، ندای جبرئیل است. همه می‌شنوند. مردم جمع شدند، خود سنی‌های مکه، عمری‌ها، هم بلند شدند، آمدند مسجد الحرام، مسجد پر از جمعیت شده است. الان وقت نماز صبح است. اقامه‌ی نماز صبح به امامت حجت بن الحسن العسکری سلام الله علیه!

السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُصَلِّي وَ تَقْنُتُ! السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَرْكُعُ وَ تَسْجُدُ! السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُهَلِّلُ وَ تُكَبِّرُ!
(الهی یک روز بایستیم، او نماز بخواند، ما نگاهش کنیم.)

اقامه‌ی نماز.. امام زمان، الله اکبر می‌گویند. سنی‌ها می‌بینند عجب! او دارد نماز شیعه‌ها را می‌خواند. ما فکر می‌کردیم الان می‌آید می‌گوید عمر. او که امام شیعیان است. می‌خواهند حمله کنند، ولی نمی‌توانند. «نَصَرْتَهُ بِالرُّعْبِ» خدا یک ترسی توی دل این‌ها می‌اندازد که نمی‌توانند دست از پا خطا کنند.

حضرت نماز صبح‌شان را می‌خوانند. نماز که تمام می‌شود، بلند می‌شوند، پشت مبارک را به خانه کعبه می‌زنند، لبان مبارک را تکان می‌دهند، شروع می‌کنند به صحبت کردن.

خطبه تو خوان، تا خطبا دم زنند / سکه تو زن، تا اُمرا کم زنند / ای مدنی برقع و مکی نقاب / سایه‌نشین چند بود آفتاب / تا تو ز ما روی نهان کرده‌ای / خون به دل پیر و جوان کرده‌ای / ما که نداریم به غیر از تو کس / ای شه خوبان تو به فریاد رس.

پشت مبارکشان را به خانه کعبه می‌زنند: «الا یا اهل العالم! انا امام الثانی عشر. الا یا اهل العالم! مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ...، کسی که می‌خواهد علی را ببیند، جمال علی را ببیند، جلال علی را ببیند، وقار علی را، سماحت علی را، فصاحت علی را، شجاعت علی را، عظمت علی را ببیند، بیاید و مرا بنگرد. چرا که من آینده‌ی تمام قد امیرالمومنین هستم. الا یا اهل العالم...»

یک جمله می‌گویند، مسجد الحرام به هم می‌ریزد: «الا یا اهل العالم! انا مُنْتَقِمُ جَدِّي الْحُسَيْنِ.» مگر چی سرش آوردند؟ چی کارش کردند؟ همه مصیبت‌ها را توی یک جمله می‌گویند: «الَّذِي قَتَلُوهُ عَطَشَانَا.» تشنه کشتند او را. بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید / خاتم ز قحط آب، سلیمان کربلا.

توی مسجد، غوغا می‌شود. سنی‌ها می‌ترسند، ولی نمی‌توانند دست از پا خطا کنند. ابلیس هم بی‌کار نمی‌نشیند. دم صبح چه کسی ندا داد؟ جبرئیل. حالا دم غروب که می‌شود، ابلیس ندا می‌دهد. ندای ابلیس را همه می‌شنوند. چی می‌گوید؟ می‌گوید ایها الناس، حق با سفیانی است. نسخه بدل چیست؟ عثمان، مظلومانه کشته شد.

این که فرمودند: «أَذْبُوا أَوْلَادَكُمْ عَلَى بُغْضِ عُثْمَانَ» رفقا، تربیت یعنی این. بچه‌هایتان را با بغض عثمان بار بیاورید. فرمودند اگر اهل بغض عثمان نبودند، وقتی که سفیانی می‌آید و این ندای شیطان بلند می‌شود، ایمان به دجال و سفیانی خواهند آورد.

از آن طرف خود سفیانی الان کجاست؟ کوفه. مدینه هم که تحت سیطره‌ی سپاهیان سفیانی است. سفیانی برای سپاهیان‌ش که توی مدینه هستند، پیغام می‌فرستد که راه بیفتید به مکه بروید، در نطفه حرکت امام عصر علیه السلام را خفه کنید. چهار روز بعد از عاشورا، بعد از ظهور، یعنی روز چهاردهم محرم، سیصد هزار نفر از لشکر سفیانی راه می‌افتند از مدینه به سمت مکه بیایند، بروند کار حضرت را تمام کنند؛ تا وقتی که هنوز ظاهراً قدرتی نگرفتند به قول خودشان.

مدینه، شمال مکه است. اینها به سمت جنوب می‌آیند، شب به جایی می‌رسند به نام بیداء. می‌گویند اینجا استراحت کنیم، صبح برویم کار حضرت را تمام کنیم. حالا سنی‌های مکه هم منتظر هستند که الان سپاه سفیانی بیاید، حق این آقا را کف دست او بگذارد. اما صبح می‌بینند سپاه سفیانی که نرسید، هیچ، یک نفر با لباس پاره پاره دارد وارد شهر می‌شود. گریه‌کنان می‌گویند آقا غلط کردم.

— تو کی هستی؟

— من یکی از آن سیصد هزار نفر هستم. آقا، نصفه شب، زمین شروع به لرزیدن کرد، دهان باز کرد و تمام لشکر سفیانی را بلعید. یک ملکی ندا داد که برو به مهدی آل الله سلام برسان، بگو خدا قرار است امروز تو را یاری کند. این کسی که زنده مانده است، آمده است پیغام برساند، می گوید آقا، مرا می بخشید؟ می فرمایند می بخشمت.

شما اگر آنجا باشی، در آن تاریخ، دنبال چی می گردی؟ بی تاب چی هستی؟ برای چی لحظه شماری می کنی؟ اصلا ما ظهور را برای چی می خواهیم؟

شاید بگویم دل توی دل هیچ کس نیست، شاید بگویم دل توی دل خود حضرت هم نیست، شاید بگویم دل توی دل خدا هم نیست. برای چی؟ باید برویم مدینه! خیلی کار داریم مدینه. آقا جان، ما کینه ای هستیم. ما یک عقده سر گلوی مان است. توی روز روشن، سر مادر ما چی آوردند... خدایا بین ما داریم با هم می سوزیم، بگذار آنجا با هم بسوزانیم.

راه بیفتیم برویم مدینه. آب و غذا کسی با خودش نیاورد. قرار است معجزه وار امام زمان از توی دل سنگ، آب و غذا به همه بدهند. حضرت، یک نفر را می گذارند نماینده خودشان در مکه، راه می افتند سمت مدینه. کمی که دور می شوند، خبر می رسد آقا جان، نامردهای اهل مکه نماینده شما را کشتند. حضرت برمی گردند، مردم مکه می گویند غلط کردیم آقا. حضرت آنها را می بخشند، یک نفر دیگر را می گذارند، می روند بیرون. باز نامردها می زنند نماینده دوم را هم می کشند. دیگر دفعه سوم، اصحاب حضرت می روند حق این نامردمان مکه را کف دستشان می گذارند. حالا دیگر کم کم داریم نزدیک مدینه می شویم. کنار قبر پیغمبر اکرم می آیند. دو تا قبر آنجا هست، عین نجاست، به نام ابی بکر و عمر. پای مبارک را به قبر می زنند.

رفقا، امتحان زمان غیبت، امتحان به برائت از جبت و طاغوت است! چرا؟ چون آنجا حضرت می فرمایند این قبر را بشکافید. می خواهند بیل اول را بزنند، زمین شروع می کند به لرزیدن. روز روشن، می شود شب تار. رعد و برق، باد سرخ. آقا، چطور باید بگویند دارد عذاب نازل می شود؟ نکنید این کار را. این دو، آدم حسابی هستند. حجت بن الحسن، یک غربال بزرگی دستشان گرفتند که دیگر اینجا دانه درشت ها روی زمین می افتند.

وقتی که قبرها شکافته می‌شود، می‌بینند این دو نفر عین نجاست، تر و تازه، سالم هستند. اگر اینها آدم حسابی نبودند، که اینطور سالم نبودند! امتحان است، دورت بگردم! می‌فرمایند بکشید بیرون.

(ما همه هر موقع این حرف‌ها را می‌زنیم، خودمان را آنجا تصور می‌کنیم. توی کت‌مان نمی‌رود ما نباشیم. ما خیلی برنامه ریختیم برای آن روز. ما می‌خواهیم تف توی صورتشان بیاندازیم. ما می‌خواهیم با لگد توی صورتش بزنیم.)
این دو تا را به دو چوب خشک می‌بندند، چوب خشک، تر و تازه می‌شود. یک عده می‌گویند دیدی اینها آدم حسابی هستند؟ باز خیلی‌ها اینجا غربال می‌شوند. بعد امام زمان می‌گویند هیزم بیاورید. نه هر هیزمی.

بنی الزهراء، سادات، الهی من دورتان بگردم، انقدر دور خانه مادرتان هیزم برده بودند که «مثالب النواصب» ابن شهر آشوب می‌نویسد تا یک ماه، همسایه‌ها هیزم می‌خواستند، می‌رفتند دم خانه حضرت فاطمه سلام الله علیها، هیزم برمی‌داشتند. همان هیزم‌ها را امام زمان نگه داشتند. چقدر روضه گرفتگی کنار هیزم‌ها/ برای مادر خود روز و شب عزاداری.

آنجا دورشان هیزم جمع می‌کنیم. خدایا ما باید باشیم‌ها!

بعد شروع می‌کنند جرائم اینها را خواندن: عمر، این نامه‌ی خودت است. تو خودت برای معاویه نوشتی که رفتم عقب.. فَرَكَلْتُ بِرَجْلِي الْبَاب.. به اسم صدا زدی مادر ما را.. داد سرش زدی.. نوشتی صدای نفس نفس زدن‌هایش را می‌شنیدم.. گریه کنید، مادر ما پا به ماه بود.. اَلصَّغْتِ أَحْشَاءَهَا بِالْبَاب.. خودش را چسبانده بود به در.. نوشتی هی می‌رفتم عقب.. هی در را هل می‌دادم.. نوشتی عصرتها بین الباب و الحائط عصرة شديدة قاسية.. کادت روحها تَخْرُج.. نوشتی نَبْتَ مَسْمَار فِي صَدْرِهَا.. گفتی یادم افتاد به بغضی که با علی داشتم.. گفتی یک جوری او را زدی، افتاد روی زمین..

(خدا، بین اینها دارند چطوری خودشان را می‌زنند. یا بن الحسن، بین چطور دارند می‌سوزند. آقا، ما باید باشیم آن روز. ما باید ببینیم عمر دارد می‌سوزد. بعد ما ذوق کنیم آنجا، قند توی دلمان آب شود.)

ولی به ولای علی، اگر یک قطره اشک امام حسن جبران شود. اگر یک ثانیه دلتنگی زینب کبری جبران شود. اگر یک لحظه شرمندگی مولایمان جبران شود. فاطمه اینان تو را زدند/ غرور علی شکست. مردی که ضربه هیچ به پشت کسی نزد.. من که به پشت هیچ کسی ضربه نزدم، زنم را در ملاعام زدند.

تمام شد؟ نه. چند قدم آن طرف تر، توی قبرستان، یک قبری است که یک زن فتانه آنجاست. او فتوا داده بود که خانه علی را آتش بزنید. عایشه لعنت الله علیها. بی شرف، بچه هایش هشت سالشان بود، هفت سالشان بود، داغ مادر دیده بودند، می آمدی توی صورتشان می خندیدی؟ حالا تو بسوز، ما می خندیم.

به علی قسم که ما کینه داریم. خدایا تو شاهد باش ما سلول سلول مان تنفر از ابی بکر و عمر لعنت الله علیهماست.

یک کمی دلمان آرام شده است، حالا خود امام عصر بلند می شوند، شیعیان پشت سر، می رویم کوفه. سفیانی، عقب- نشینی می کند. از آن طرف خراسانی رسیده است.

(ده تا یکی مباحث را کوتاه می کنم، تمام کنیم، روضه بخوانیم، آتش بگیریم، گریه کنیم، برای فرج دعا کنیم.)

امام زمان به کوفه می آیند. سفیانی عقب نشینی کرده است. فکرش را کن که مسجد کوفه پر از جمعیت است. وای! فکرش را بکنید، امام زمان، پایشان را روی پله منبر می گذارند، بالا می روند، روی منبر می نشینند. به به! او از امیرالمومنین می گوید، ما بال درمی آوریم. وای! شما پای منبر او باید علی علی کنید. او از فضائل امیرالمومنین می گوید، ما پرواز می کنیم. تازه می فهمید منبر چیست. حرف زدن یعنی چی. علی، علی گفتن یعنی چی.

حرف حضرت تمام نشده است، می بیند یک کسی از باب الثعبان وارد شد. جمعیت را شکافته است، دارد جلو می آید. آمد و آمد، صورت را هم بسته است، جلویش را می گیرند، کجا می خواهی بروی؟ می گوید می خواهم بروم پیش آقا، کارشان دارم. حضرت می فرمایند بگذارید بیاید. (حدیث امام باقر علیه السلام است.) می آید پای منبر حضرت، صورتش هم بسته، پوشیده، می گوید آقا مرا هم می بخشید؟ می خواهند به رخ عالم بکشند ما مهربانیم. من پسر همان حسینی هستم که به حر گفت «إِرفَعْ رَأْسَک». من پسر همان امام حسینی هستم که توی روی جناب حر، لبخند زد.

__ کی هستی؟ می‌گوید من سفیانی هستم. لعنت خدا بر سفیانی، ولی امام زمان امروز می‌خواهند به من بگویند اگر تا خرخره توی لجن گناه هم فرو رفتی، همان وقتی هم که توی گناه وحشی شدی، ته دلت بگو یا بن الحسن، دوستت دارم. آقا، من به درد نخور هستم، خودم دستم بالاست، ولی محبتی که ما به مادران داریم را کسی نمی‌تواند انکار کند. اینکه ما حالمان از عمر به هم می‌خورد را چه کسی می‌خواهد انکار کند؟

سفیانی می‌گوید مرا می‌بخشید؟

گر دو صد جرم عظیم آورده‌ای / غم مخور، رو بر کریم آورده‌ای / هیچ شخصی نی ز احرار و عبید / رو بر این درگه نکرده ناامید.

__ توبه کردی؟

__ بله.

دستشان را می‌دهند، سفیانی بیعت می‌کند، می‌گوید آقا جان، بروم اصحابم را بیاورم. دیگر جنگ تمام است. اما «حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ».

رفقا، کار کنید وضعتان خوب باشد، پول‌هایتان را بگذارید توی جیب‌تان، دلتان را بگذارید فقط جای امیرالمومنین باشد. نباید جز علی توی دل بیاید. اگر حُبُّ الدُّنْیَا آمد، می‌شود رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ.

سفیانی می‌گوید بروم خبر بدهم. توی راه می‌گوید ما اینجا رئیس هستیم، آنجا می‌شویم مرئوس. این همه بله قربان- گو، این همه مرید را چی کار کنیم؟ ولش کن. توبه می‌شکند این نامرد حرام‌زاده‌ی ازل و ابد. اعلان جنگ می‌شود.

(دیگر این وسط‌ها خیلی شاخ و برگ کار را زدم.)

قرار است جنگ شود. یک طرف سپاه امام زمان سلام الله علیه، یک طرف سپاه سفیانی. هنوز جنگ شروع نشده است، سفیانی می‌شنود صدای الامان الامان دارد می‌آید. برمی‌گردد می‌بیند یک سر توی هوا دارد معلق می‌زند، یک پا روی زمین، سپاهش عین حشرات دارند تار و مار می‌شوند. از آن طرف که هنوز کسی حمله نکرده است. چه کسی دارد اینها را می‌زند؟ یادتان است گفتم ملائکه آمدند کربلا، دیدند ابی عبدالله با صورت به زمین خورد؟ اینها دیگر نمی‌خواهند ببینند دوباره حجت الله روی زمین بیافتد. اینها دیگر طاقت‌شان تمام شده است. اینها زود زود

آمدند به جان سپاه سفیانی افتادند. لشکر سفیانی تار و مار می‌شود. خودش هم فرار می‌کند. اصحاب حضرت می-
افتند دنبالش، او را می‌گیرند. الی جهنم و بئس المصیر.

حضرت هر کدام از این ۳۱۳ نفر را به یک جایی می‌فرستند. نوشتند همه شهرها و قوم و قبیله‌ها بدون جنگ و
خون‌ریزی منقاد حضرت می‌شوند به جز ۱۳ شهر و قوم و قبیله "و منهم اهل الری".

خود حضرت باید بروند فلسطین، کار دارند. در بیت المقدس نماز بخوانند. آنجا یهودی‌ها فقط نگاه می‌کنند، «نَصْرَتُهُ
بِالرُّعْبِ» یک ترسی توی دلشان افتاده است. بچه مسیحی‌ها، یهودی‌ها به آخوندهایشان می‌گویند نکند این همان
عیسی مسیح است؟ می‌گویند نه، او صفات عیسی را ندارد. امام زمان می‌روند آنجا، آماده می‌شوند برای اقامه نماز.
اینها هم دارند آتش می‌گیرند. چی کار کنیم، سلاح‌هایشان از کار افتاده است. دست از پا نمی‌توانند خطا کنند. می-
بینند یک اتفاقی دارد می‌افتد. از آسمان یک تکه ابر، مه، دارد پایین می‌آید. یک چیزی مثل گرباد، مه، ابر پایین آمد،
به زمین رسید، این مه و گردبار و ابر برداشته شد، یک آدم مشخص شد. مسیحی‌ها به گریه کردن می‌افتند که این
همان عیسی است. تمام صفات عیسی در وجود اوست. گریه می‌کنند، می‌گویند الان عیسی مسیح می‌رود حق آن آقا
را کف دستش می‌گذارد. اما می‌بینند نه، درست است حضرت عیسی است، اما سرش پایین است، دستش روی سینه
است، محضر امام زمان آمده است، می‌گوید آقا، آدمم چاکر دربار تو باشم، تو آقای من باشی. من نوکر و خاکسار
تو باشم. «وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ..» (نساء/۱۵۹) فرمودند این آیه مربوط به مسیحیانی است که
اینجا ایمان می‌آورند.

می‌ماند یهودی‌ها، که قصه یهودی‌ها مفصل است. اجمالاً: تابوت حضرت موسی، علامت اوصیای حضرت موسی
است. الان حفاری‌های آنجا هم به‌خاطر پیدا کردن تابوت است. اگر دست یهودی‌ها باشد، عزیز می‌شوند. هرچی
می‌گردند، پیدا نمی‌کنند. دست امام زمان است. وقتی تابوت و الواح گلی تورات را می‌بینند یک عده از یهود ایمان
می‌آورند. آنها هم که ایمان نمی‌آورند الی جهنم و بئس المصیر.

* اکنون جهان به سیطره شهنشوار ماست. الان دیگر یک مریض توی عالم نیست. یک فقیر توی عالم نیست. هیچ بابایی شرمنده بچه‌هایش نمی‌شود. به هیچ‌کس ظلم نمی‌شود. هیچ زنی برای پول، تن‌فروشی نمی‌کند. رفاقت‌ها حقیقی می‌شود، برای دنیا نیست. انقدر مومنین در ایمان ترقی می‌کنند که هر مومنی می‌شود رییس هفتاد هزار نفر از ملائکه. همه جا امنیت است. آسمان و زمین برکاتش را فرو می‌ریزد. درنده‌ها به هم ظلم نمی‌کنند. صفات زمان ظهور غوغاست. اما الان از من پرسید خوشگل‌ترین صفت زمان ظهور چیست، خدا می‌داند همیشه کام را شیرین می‌کند وقتی بهش فکر می‌کنم. دیدید الان توی روضه می‌آییم، همدیگر را می‌بینیم، دلمان باز می‌شود؟ همه دور هم امام حسین را دوست داریم. از عمر بدمان می‌آید. می‌گویند آقا جان، فلان منطقه سرسبز است، خوشگل است، بله، منکرش نیستیم. اما چرا نمی‌توانیم برویم؟ چون محبین مولا آنجا خیلی نیستند. فرمودند وقتی امام زمان بیایند، «يَجْمَعُ الْعَالَمُ عَلَى وَلايَةِ اميرالمومنين». همه‌ی مردم عالم می‌شوند دیوانه‌ی امیرالمومنین. همه می‌شوند سینه‌سوخته-ی ابی‌عبدالله. همه می‌شوند متنفر از ابی‌بکر و عمر. وای که چه عالمی است آن موقع! دلت نمی‌خواهد آن روز را ببینی؟ دیدی الان گفتم حلوا، حلوا چقدر دهان‌مان شیرین شد؟ اما الان را نگاه کنیم که تا خرخره توی لجن زمان غیبت، داریم دست و پا می‌زنیم. مگر به ما نگفتند «أَكْثِرُوا الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ»؟ نگفتند خیلی دعا کن؟ چرا دعا نکردیم؟ مگر مادرش فاطمه دم آخر دعايمان نکرد؟

او مهربان است. به خدا از مادرتان بیشتر شما را دوست دارد. رفیق‌ترین رفیق‌ کیست؟ او از رفیق‌ترین رفیق‌ بیشتر با تو رفیق‌ است. او بیشتر از همه، ما را دوست دارد. او بیشتر از همه، غصه‌مان را می‌خورد. او بیشتر از همه، دعايمان می‌کند. درست است یک طرفه است، درست است من به درد نخور هستم، شب و روز به فکرش نیستم، ولی او به فکر ماست. نمی‌خواهد بیاید تشر به شما بزند. می‌خواهد بیاید بگوید خدا قوت! گفتند روضه نروید، مریض می‌شوید، رفتید. گفتند راه کربلا بسته است، از توی بیابان‌ها رفتید. می‌خواهد به همه‌تان خسته نباشید بگوید. برای تبری درد کشیدید. برای تولی درد کشیدید. برای حسین گفتن درد کشیدید. خیلی مهربان‌تر از آن چیزی است که ما فکرش را کنیم. بگذار بیاید، می‌فهمیم تازه آقا یعنی چی. خوب یعنی چی. دوست‌داشتنی یعنی چی. مهربان یعنی چی. بابا یعنی چی. آغوش مهربان یعنی چی.

یک عبارتی دیدم، خیلی سوختم. جسارتی که عمر کرده است، چه زمانی کرده است؟ یا هفته اول ربیع بوده است، یا در کوچه ۴۵ روز بعد از شهادت پیغمبر بوده است. شهادت بی‌بی را هم شما بگیرید ۹۵ روز بعد شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله. چه عرض کنم خدمتتان.. چی بگویم.. نمی‌دانم.. خیلی روضه خواندن سخت است.. فکر کن جلوی بچه سید بنشین، بگویی مادرت را کتک زدند.. بگذرم. همین را بگویم..

۵۰ روز قبل (حداقل) عمر زده بود. اسماء می‌گوید وقتی دیگر صدای حضرت زهرا سلام الله علیها را نشنیدم، دیدم روپوش را روی‌شان کشیدند، فهمیدم کار تمام است. روپوش را کنار زدم، دیدم از دنیا رفتند، ولی هنوز دستشان روی صورتشان است. یعنی بعد از ۵۰ روز هنوز این صورت، دارد می‌سوزد! آی حرام‌زاده، دستت بشکند.

گفتم الان بچه‌هایش می‌آیند. صدای در آمد. فهمیدم آقا‌زاده‌ها آمدند. امام حسن، امام حسین آمدند. گفتند اسماء مادرمان کجاست؟ هیچ موقع مادر ما مثل این ساعت نمی‌خوایید. اسماء که نمی‌تواند به منتهی الحلم تسلی بدهد. یک جمله گفت: «مَاتَتْ أُمُّكُمْ فاطمه». یتیم شدید. هی دور بستر مادر می‌چرخیدند. مادر، من حسین هستم، با من حرف بزن، مادر. دوباره صدای در آمد. زینب کبری وارد شد. ام کلثوم وارد شد. صورت کف پای مادر گذاشتند. یوماه.. یوماه.. یوماه.. آن حالت را تصور کن.. یوماه إنه زینب عدمن تخلینی / طفل ابصر سنی منچ تحریمینی / یا یومه یا الزهره من یرحم ابحالی / عمری اندفن ویاچ یاچنه آمالی..

یا عقيلة بنی هاشم، یک مادر دیدید که توی بستر افتاده، جان داده است، این‌طور بی‌تابی کردید، حالتان چطور بود وقتی آمدید بالای بلندی، فِرْقَةً بِالسَّيْفِ، فِرْقَةً بِالرِّمَاحِ.. اینها را تصور کن.. مضطر شوی، توی دلت بگویی "عَجَلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ."

سوی خیمه برگرد / خواهر حزینم / تا که زیر خنجر / ننگری چنینم..

حبیبی یا حسین

از جگرت دعایش کن

اللهم عجل لوليک الفرج